



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و هشتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می نالد به حق از درد و نیش

صد شکایت می کند از رنج خویش

بنده از درد و محنتی که اتفاقات بد برایش به وجود آوردند به درگاه الهی می نالد و از رنج خودش شکایت‌ها می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

حق همی گوید که آخر رنج و درد

مر تو را لابه‌کنان و راست کرد

*لابه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری

خداوند به آن بنده نالان می گوید که آخر این درد و رنج بود که تو را لابه‌کنان کرده، به تضرع واداشت و به راه راست آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۳

این گله زان نعمتی کن کت زند

از در ما، دُور و مطرودت کند

*کت: که تو را

*مطرود: رانده شده، دور کرده شده



[مولانا از زبان خداوند می‌گوید، تو براساس نعمت‌هایی که نثارت کردم پندار کمال درست کرده و مغرور شدی، پس] برو این گله و شکایت‌ها را از آن نعمت‌هایی بکن که تو را به خود مشغول می‌کند و راحت را می‌زند و از درگاه ما دور و مطرودت می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

در حقیقت هر دشمن، دارو و دواي دردِ توست، زیرا وقتی به تو ضرر بزند، تو از ترس او به فضای گشوده‌شده پناه می‌بری و آن فضای گشوده‌شده مس من‌ذهنی‌ات را به طلای حضور مبدل می‌کند و به تو سود می‌رساند و از تو دلجویی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

*خَلا: خلوت، خلوت‌گاه

*اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

زیرا از شر آن دشمن یا اتفاقات بد به فضای گشوده‌شده می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.

حدیث

«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.»

«مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در ملاً اعلی یاد کنم.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستان دشمنند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

در حقیقت وقتی من ذهنی داری، دوستان من ذهنی ات دشمن تو هستند، زیرا تو را از بارگاه ایزدی دور کرده و به همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مشغول می‌کنند و نمی‌گذارند فضاگشایی کرده و با خدا یکی شوی.

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷

«الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، دشمن یکدیگرند مگر پروا پیشگان.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۵

تلخ و تیز و مالش بسیار ده

تا شود پاک و لطیف و با قره

*قره: شأن و شوکت و شکوه، بزرگواری و عظمت

ای طالب حقیقت، باید به من ذهنی ات که دارای پندار کمال است، داروی تیز و تند بمالی و آن را سخت مالش دهی، یعنی در اطراف اتفاقات بدی که خداوند به وجود می‌آورد صبر داشته باشی و فضاگشایی کنی تا روحت از همه پلیدی‌ها پاک و لطیف و باشکوه گردد و پیش زندگی اعتبار پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی اختیار

ای جوان مرد، اگر خودت نمی توانی صبر و فضاگشایی داشته باشی و درد هشیارانه را بر خود مقرر داری، پس برای درد و ریاضتی که خداوند به علت همانیدگی های مرکزت به تو می دهد، خشنود باش و فضا را با رضایت باز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

اگر در اطراف هر ابتلا و بلایی که از جانب خداوند می رسد فضاگشایی و صبر داشته باشید، سبب پاکی شما می شود، زیرا علم و تقدیر او که با «قضا و کُن فکان» کار می کند بالاتر از علم و تدبیر من ذهنی شماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳

گفت عیسی را یکی هشیار سر

چیست در هستی ز جمله صعب تر؟

شخصی که دارای خرد ایزدی بود از حضرت عیسی (ع) سؤال کرد: «در جهان هستی چه چیزی از همه چیزها سخت تر و چه چالشی از همه مشکل تر است؟»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴

گفتش: ای جان صعب تر خشم خدا

که از آن دوزخ همی لرزد چو ما

حضرت عیسی (ع) به او جواب داد: «ای جانم، بدترین و مشکل ترین چالش و سخت ترین چیزها در جهان هستی، خشم و غضب خدا است که بر اثر آن دوزخ نیز مانند ما به لرزه درمی آید.» [دورخ پندار کمال همراه با خشم بدترین چیز است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵

گفت: ازین خشم خدا چه بود امان؟

گفت: ترک خشم خویش اندر زمان

آن هوشمند گفت: «پس چه کسی از خشم و غضب الهی در امان است؟» حضرت عیسی (ع) فرمود: «آن که خشم خود را فوراً فرو می نشاند و برحسب من ذهنی فکر و عمل نمی کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

چونکه تنهایش بدید آن ساده مرّد

زود او قصد کنار و بوسه کرد

مولانا مجدداً به حکایت آن جوان عاشق باز می گردد و می گوید: «همین که آن ساده لوح که نمی توانست عقل من ذهنی را رها کرده و عقل کُل را بگیرد، معشوق خود را در باغ تنها دید، فوراً به ذهن رفت و قصد هم آغوشی و برآورده کردن خواسته های من ذهنی اش را کرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که مرو گستاخ، ادب را هوش دار

آن معشوق زیبارو با خشم و هیبت بر سرِ عاشق فریاد کشید که «این قدر گستاخ نباش و ادب را نگه دار.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲

گفت: آخر خلوت ست و خلق، نی

آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی

عاشق به جای این که گستاخی خود را ببیند، اعتراض کرد و گفت: «آخر این جا خلوت است و کسی نیست که ما را ببیند، آب

حاضر است و من نیز تشنه‌ام.»

[در حقیقت برای عاشق من ذهنی دید مردم، ناموس بدلی و پندار کمال مهم است و به این که خداوند او را می‌بیند توجهی

نمی‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳

کس نمی‌جنبد در این جا جز که باد

کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟

عاشق ادامه داد: «در این جا جز باد کسی دیگر نیست، چه کسی این جا حضور دارد؟ چه کسی مانع این کار است؟»



[باد نماد نیروی اداره‌کننده خداوند است که تمام زندگی ما را اداره می‌کند. ما در این لحظه که پیش خداوند نشستیم، به جای این که در همهٔ امور به او توکل داشته و تسلیم کامل باشیم، هیچ حرفی نزنیم و ایجاد فراوانی حضور و گشایش به لحاظ زندگی را بخواهیم، از او برای چیزهای مادی این جهانی گشایش می‌خواهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای

ابله‌ی، وز عاقلان نشنوده‌ای؟

معشوق گفت: «ای عاشق دیوانه، تو احمقی، مگر از خردمندانی مثل مولانا این سخن حکیمانه را نشنیده‌ای؟»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

بادجنبانی ست اینجا بادران

آن سخن حکیمانه این است: «وقتی که دیدی باد در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، محرک و جنباننده‌ای دارد.»
[به عبارتی نیروی اداره‌کننده زندگی همه چیز را اداره می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرُوحَةَ تَصْرِيفِ صُنْعِ اِبْرَدَش

زد برین باد و، همی جنباندش

*مَرُوحَه: بادبزن



بادبزنِ اداره‌کننده و قدرتِ آفرینشِ الهی به این باد می‌خورد و آن را می‌جنباند. [ما با بی‌ادبی هر لحظه مواظب هستیم که اگر کاری کردیم، مردم نبینند و متوجه نیستیم که همهٔ جزئیات زندگی ما به دست نیروی اداره‌کنندهٔ زندگی است و کمترین ناراستی را جزا می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳

بر سرِ خرمن به وقتِ انتقاد

نه که فلاحان ز حق جویند باد؟

*انتقاد: در اصل به معنی تمییز دادن، در اینجا منظور جدا کردن گاه از گندم است.

مگر کشاورزان بر سرِ خرمن به هنگام جدا کردن گاه از گندم از خداوند، باد طلب نمی‌کنند؟

[به بیانی دیگر ما انسان‌ها نیز مثل کشاورزانی هستیم که باید اقرار به عیب‌ها و همانیدگی‌ها و پندار کمال خود کنیم و برای

جدا شدن گاه همانیدگی‌ها از گندم هشیاری‌مان، فضاگشا و مؤدب باشیم تا از طرف نیروی زندگی، باد مناسب بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶

همچنین در طَلَق، آن بادِ ولاد

گر نیاید، بانگِ درد آید که: داد

*طَلَق: درد زایمان

*ولاد: زاییدن

هم‌چنین هنگام درد زایمان، هرگاه باد زایمان نوزد، زن آبستن از شدتِ درد، داد و فریادش برای کمک خواستن بلند می‌شود.



[به بیانی دیگر همه ما انسان‌ها حامله به حضور هستیم، باید مقاومت و قضاوت خود را صفر کرده، چیزهای آفل و همانیدگی‌ها را در مرکز قرار ندهیم، ادب را رعایت کرده، موازی با زندگی باشیم و با فضاگشایی مرکز را عدم کنیم تا باد مناسب بیاید و حضور ما از من ذهنی زاییده شود و به خدا زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸

اهل کشتی همچنین جویای باد

جمله خواهانش از آن رب العباد

همچنین ساکنان کشتی، جملگی از پروردگار بندگان، باد موافق تقاضا می‌کنند. [مولانا همه ما انسان‌ها را به ساکنان یک کشتی که در وسط اقیانوس است تشبیه می‌کند که باید با فضاگشایی ادب را رعایت کرده و از خداوند بخواهیم باد مناسب بفرستد تا راهمان را پیدا کنیم، اگر بخواهیم بی ادب باشیم باد مناسب نخواهد آمد و ما راه را پیدا نخواهیم کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹

همچنین در درد دندان‌ها ز باد

دفع می‌خواهی به سوز و اعتقاد

همچنین وقتی که بر اثر باد، دچار دندان‌درد می‌شوی، برای تسکین درد با سوز دل و اعتقاد خالص به درگاه الهی دعا می‌کنی.

[انسانی که در من ذهنی همانیدگی و تأیید مردم را می‌جوَد، نمی‌تواند غذای نور و شادی اصیل را بجود و خرد و عشق زندگی را جذب کند، بنابراین به درد می‌افتد و نمی‌تواند خوشبختی و پیشرفت دیگران را هم ببیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰

از خدا لابه‌کنان آن جُندیان

که بده بادِ ظَفَرِ ای کامران

*جُندیان: لشکریان

سپاهیان و جنگاوران در میدان جنگ به خداوند روی می‌کنند و می‌گویند: «ای قادرِ متعال، بادِ پیروزی را بر ما بوزان»، یعنی ما را پیروز گردان.

[انسان‌ها هم‌چون لشکریان نور هستند که همگی یک منظور دارند و باید به بی‌نهایت خدا زنده شوند و در این راه به هم کمک کنند، نه این‌که دائماً بجنگند. آن‌ها باید با خواندن آثار بزرگانی چون مولانا روی خود کار کنند و از خداوند بخواهند بادِ ظفر خود را بفرستد تا همگی پیروز شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس یقین در عقل هر داننده هست

اینکه با جُنبنده جُنباننده هست

پس هر آدمِ فهمیده‌ای که به زندگی زنده شده یقیناً این مطلبِ مسلم را از روی عقل و شعور درمی‌یابد که هر جنبنده نیازمند جنباننده‌ای است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

گر تو او را می‌بینی در نظر

فهم کن آن را به اظهارِ اثر

اگر تو جنباننده را با چشم خود عیناً مشاهده نمی کنی، دست کم او را از روی آثاری که نمایان می کند بشناس.

[به بیانی دیگر وقتی من ذهنی داریم، آثارش را می بینیم و زندگی درون و بیرون ما روزبه روز خراب تر شده و حالمان و روابطمان بدتر می شود و وقتی فضاگشایی می کنیم نیز آثار نیکش را می بینیم، بنابراین باید از روی آثار به نیروی زندگی

که ما را می جنباند و اداره می کند پی ببریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵

تن به جان جنبد، نمی بینی تو جان

لیک از جنبیدن تن، جان بدان

برای مثال، جسم توسط جان به حرکت درمی آید و تو نمی توانی جان را ببینی، اما باید از حرکت جسم به وجود جان پی
ببری.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۴۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

گفت او: گر ابله‌م من در ادب

زیرکم اندر وفا و در طلب

بالاخره جوان عاشق تا حدودی به بی ادبی خود اقرار می‌کند و می‌گوید: «اگرچه من در رعایت ادب در پیشگاه خدا، نادانم

اما در وفا به الست و در طلب معشوق، زرنگ و چالاکم.»

اما از آن جایی که او ادب ندارد، می‌توان پی برد که از وفا و طلب هم بی بهره است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

گفت: ادب این بود خود که دیده شد

آن دگر را خود همی دانی تو لدّ

*لدّ: دشمن سرسخت

معشوق که رمز خداوند است به آن عاشق جوان گفت: «ادب تو همین بود که دیدیم. ای کسی که با من ذهنی و پندار

کمال عمل می‌کنی و دشمن سرسخت خودت هستی، باقی را دیگر خودت می‌دانی.»

[جوان عاشق که نماد انسان‌های من‌ذهنی است، حد و حدود بی ادبی‌اش را نمی‌فهمد و از طرفی وفا و طلبش را به وسیله

ذهنش ارزیابی می‌کند، به همین دلیل معشوق یا زندگی به او می‌گوید تو دشمن سرسخت خودت هستی و متوجه

نیستی.]



تیترا

«قصه آن صوفی که زن خود را با بیگانه‌ای بگرفت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۸

صوفیی آمد به سوی خانه روز

خانه یک در بود و، زن با کفش دوز

*خانه یک در بود: در خانه بسته بود

صوفی‌ای که به زنش مشکوک شده بود قبل از ظهر سرزده به خانه آمد و دید در خانه‌اش بسته است و زنش با یک کفش دوز مشغول عشق‌بازی است. [کفش دوز نماد من‌ذهنی و صوفی نماد خداوند است که به دلیل این که ما درست روی خودمان کار نمی‌کنیم به ما مشکوک شده و یک‌دفعه به ما سر می‌زند. ما به عنوان هشیاری در ذهن، مشغول وصله‌پینه کردن من‌ذهنی و پرده‌پندارمان هستیم و این کار ما خیانت و بی‌وفایی به یکتایی خداوند است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۹

جُفت گشته با رهی خویش، زن

اندر آن یک حُجره از وسواس تن

*رهی: غلام، بنده. در این جا منظور دل‌باخته و هواخواه است.

*وسواس تن: وسوسه‌هایی که بر اثر غلبه شهوات جسمانی و امیال جنسی پدید می‌آید.

آن زن با دل‌باخته خویش در آن یک اتاق بر اثر نیازهای من‌ذهنی‌اش خلوت کرده بود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۰

چون بزد صوفی به جد در، چاشتگاه

هر دو درماندند، نه حیلت، نه راه

*چاشتگاه: زمان و مکان خوردن چاشت

همین که صوفی وسط روز در خانه را محکم کوبید، آن دو بدکار درمانده شدند زیرا راهی برای فریب و گریز نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱

هیچ معهودش نَبُد کو آن زمان

سوی خانه باز گردد از دکان

البته آن صوفی عادت نداشت که در وسط روز از دکان به خانه بازگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲

قاصداً آن روز، بی وقت آن مَرُوع

از خیالی کرد تا خانه رجوع

*قاصداً: از روی قصد، عمداً

*مَرُوع: ترسانیده شده

اما آن روز صوفی به واسطه گمان بدی که نسبت به همسرش پیدا کرده بود عمداً بی موقع و سرزده به خانه اش بازگشت.

[زندگی هم به خاطر این که به درست کار کردن ما اعتمادی ندارد، به ما سر می زند. ما به خداوند خیانت می کنیم چرا که



در هفت، هشت سالگی به سوی خدا برنگشتیم و با او یکی نشدیم. حتی تا شصت، هفتاد سالگی پندار کمال و من ذهنی مان را قوام می‌بخشیم و به معرض نمایش می‌گذاریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۳

اعتماد زن بر آن کو هیچ بار

این زمان فا خانه نآمد او ز کار

*فا: به، به سوی

زن صوفی اطمینان داشت که همسرش هیچ‌گاه در آن وقت روز از سر کار به خانه باز نمی‌گردد. [ما هم اعتمادمان بر این است که خداوند به ما سر نمی‌زند و کاری با ما ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴

آن قیاسش راست نآمد از قضا

گرچه ستارست، هم بدهد سزا

اتفاقاً آن مقایسه زن منطبق با قضا و کن‌فکان و تدبیر ایزدی نبود. هرچند خداوند پوشاننده است، اما در موقع مناسب سزا می‌دهد و مرتب رابطه ما را با خودش مشخص می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خداهش



ای انسان هرگاه کارِ بدی مرتکب شدی یعنی این لحظه به جای فضاگشایی و جاری شدن خرد زندگی با انقباض و هیجانات ذهنی فکر و عمل کردی، بترس و هرگز ایمن مباش زیرا تخم بدی کاشته‌ای که خدا حتماً آن را می‌رویاند و نتیجه‌اش درد است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶

چند گاهی او بپوشاند که تا

آیدت ز آن بدِ پشیمان و حیا

خداوند مدتی آن گناه را می‌پوشاند تا شاید از آن عملِ بدِ پشیمان شوی و حیا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان

زیر این دگانِ تو، مدفون دو کان

ای انسان تو در دگانِ جسمِ خود به پاره‌دوزی مشغولی یعنی وقتی خدا با حکم قضا چیزی را از تو می‌گیرد، چیز دیگری به جای آن گذاشته و من‌ذهنی‌ات را وصله‌پینه می‌کنی درحالی‌که در زیر این دگان، دو معدنِ گران‌بهای عشق و خرد نهفته است و تو از آن بی‌خبر هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷

عهدِ عمر، آن امیرِ مؤمنان

داد دزدی را به جَلاد و عَوان

در زمانِ عمر، آن امیرِ مؤمنان دزدی را به دستِ داروغه سپرد که تنبیهش کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸

بانگ زد آن دزد کای میرِ دیار

اولین بارست جرمم، زینهار

آن دزد فریاد زد و گفت ای فرمانروای کشور، اولین بار است که من جرمی مرتکب می‌شوم، اینک امان می‌خواهم، مرا ببخش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹

گفت عمر: حاشِ لَهِ که خدا

بارِ اولِ قهرِ بارد در جزا

*حاشِ لَهِ: منزه است خدا، پناه بر خدا

عمر گفت پناه بر خدا از این که بنده‌اش برای نخستین بار جرمی مرتکب شود و در همان بارِ اول به او کیفر دهد. [مولانا می‌گوید ما به‌عنوان عاشق ساده‌دل که من ذهنی داریم بارها و بارها با من ذهنی‌مان اشتباه کردیم و تخم بد کاشته‌ایم و الان می‌گوییم که اولین بارمان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰

بارها پوشد پی اظهارِ فضل

باز گیرد از پی اظهارِ عدل

خداوند برای آن که نسبت به بنده گنه‌کار اظهار فضل و بخشش کند گناه او را می‌پوشاند و سپس برای آن که عدل خود را آشکار کند او را کیفر می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۱

تا که این هر دو صفت ظاهر شود

آن مَبَشِّرِ گردد، این مُنْذِرِ شود

*مَبَشِّرِ: بشارت‌دهنده

*مُنْذِرِ: ترساننده

تا بدین سان هر دو صفتِ فضل و عدل او ظاهر شود. صفتِ فضلش بشارت‌دهندهٔ فضاگشایی گردد و صفتِ عدلش منذر شود یعنی دیگر با ذهن عمل نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۲

بارها زن نیز این بد، کرده بود

سهل بگذشت آن و، سهلش می نمود

آن زن نیز بارها مرتکب این کار بد شده بود اما چون ساده گذشت یعنی هیچ اتفاقی برایش نیفتاد، بنابراین در نظرش آسان آمد که کفش دوز را وسط روز به خانه‌اش بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن نمی دانست عقلِ پای سست

که سببِ دایم ز جو ناید دُرُست



آن زن که با عقل من ذهنی و با درد و همانیدگی تخم بد می کاشت و خرد زندگی به فکر و عملش جاری نمی شد این نکته را درک نکرده بود که کوزه همیشه از جوی آب، سالم بیرون نمی آید و ممکن است به سنگ بخورد و بشکند. یعنی کار غلط همیشه بی تنبیه باقی نمی ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۴

آن چنانش تنگ آورد آن قضا

که منافق را کند مرگ فُجا

*مرگ فُجا: مرگ ناگهانی

قضای الهی آن زن بدکار را همان طور در تنگنای من ذهنی قرار داد که مرگ ناگهانی یعنی مردن در ذهن، انسان منافق را در تنگنا قرار می دهد. [ما منافق هستیم. ما در ذهن آن قدر با درد و همانیدگی می کاریم تا در ذهن بمیریم یا یک اتفاق بدی بر ایمان بیفتد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۵

نه طریق و، نه رفیق و، نه امان

دست کرده آن فرشته سوی جان

نه راه گریزی برای منافق هست و نه رفیقی که به او کمک کند و نه امانی دارد. آن فرشته دست به سوی او برده و می خواهد جاننش را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۶

آن چنان کین زن در آن حُجره جفا

خشک شد او و، حریفش ز ابتلا



زن بدکار در آن اتاقی که سرگرم خیانت و بی‌وفایی به همسرش بود چنان غافلگیر و رسوا شد که خود او و حریفش از این مصیبت بر جای خود خشک شدند. [حجره جفا همان ذهن است. وقتی ما در ذهن هستیم وفادار به الست نبوده و وفا را با ذهن تفسیر می‌کنیم چراکه اگر به خداوند وفاداریم باید در این لحظه فضا را باز کنیم و به اتفاق بله بگوییم، از جنس زندگی شویم و مرکزمان را عدم کنیم. وگرنه این اتاق ذهن برایمان به اتاق جفا تبدیل می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۷

گفت صوفی با دل خود کای دو گبر

از شما کینه کشم، لیکن به صبر

همین که صوفی که نماد خداوند است حال این دو کافر را دید عکس‌العمل سریع نشان نداد و با خود گفت من از شما انتقام می‌گیرم، اما با صبر. [برخورد خداوند هم با ما همین‌طور است. زندگی بی‌وفایی ما را در نظر می‌گیرد و فوراً ما را بدبخت نمی‌کند، ولی یواش‌یواش در طول زمان می‌بینیم که زندگی ما کم می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۸

لیک نادانسته آرم این نفس

تا که هر گوشه نوشد این جرس

من فعلاً خودم را به نادانی می‌زنم تا هر گوشه بانگ رسوایی این عمل قبیح را نشنود. [خداوند راز ما را فاش نمی‌کند ولی به تدریج از ما کینه می‌کشد یعنی وقتی نیروی باد زندگی برای ما درست عمل نمی‌کند، تقصیر خودمان است چون به الست وفا نمی‌کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹

از شما پنهان گشَد کینه، مُحِقّ

اندک اندک هم‌چو بیماریِ دِقّ

محق مانند بیماری سل، اندک‌اندک و پنهانی از شما کینه خواهد کشید. [محق در این جا نماد زندگی ست، کسی که حق دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۰

مردِ دِقّ باشد چو یخ هر لحظه کم

لیک پندارد به هر دم بهترم

کسی که به بیماری سل مبتلا شده است لحظه‌به‌لحظه مثل یخ ذوب می‌شود درحالی‌که پیش خودش خیال می‌کند که هر لحظه در حال بهبودی است. [ما هم همین‌طور هستیم. وقتی بزرگ‌تر می‌شویم و سندان بالاتر می‌رود، خانواده تشکیل می‌دهیم و قدرتمند می‌شویم، یک پندار کمال پیدا کرده و فکر می‌کنیم که حال ما دارد بهتر می‌شود، ولی در اصل حالمان بدتر می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۱

همچو گفتاری که می‌گیرندش و او

غرّه آن گفت کین گفتار کو؟

آن کسی که به سبب تأخیر عذاب دچار فریب و گمراهی شده، درست مانند گفتاری است که فریب سخن صیادان را می‌خورد که برای خام کردن او می‌گویند گفتار کو و کجاست؟ [ما هم می‌گوییم کسی ما را نمی‌بیند، زندگی هم نمی‌بیند و با من ذهنی به پندار کمالمان رشد می‌کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۲

هیچ پنهان خانه آن زن را نبود

سُمج و دهلِیز و رَهِ بالا نبود

*سُمج: نقیب و سرداب، مجرای زیرزمینی.

[مولانا وضعیت ما را در این لحظه نشان می‌دهد و می‌گوید: آن زن در خانه هیچ مخفی‌گاه و مجرای زیرزمینی و راهرویی نداشت و راهی هم نبود که به پشت بام منتهی شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۳

نه تنوری که در آن پنهان شود

نه جُوالی که حجاب آن شود

همچنین نه تنوری وجود داشت که آن مرد فاسق در آن پنهان شود و نه جوالی بود که خود را با آن پوشش، مخفی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴

همچو عرصهٔ پهنِ روزِ رستخیز

نه گو و، نه پشته، نه جای گریز

آن خانه درست مانند عرصهٔ پهن روز قیامت بود، نه گودالی داشت و نه پشته‌ای برای پنهان شدن و نه جایی برای گریز. [این لحظه روز قیامت است و همهٔ کارهای ما به وسیلهٔ خداوند دیده می‌شود و هیچ جایی نیست که ما در آن پنهان

شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵

گفت یزدان، وصف این جای حَرَج

بهرِ مَحْشَرِ لَا تَرَى فِيهَا عَوَج

* حَرَج: تنگنا

* لَا تَرَى: نمی بینی

* عَوَج: کجی و گودی

خداوند در توصیف تنگنای این عرصه یعنی همین لحظه می فرماید تو در آن جا هیچ کجی و گودی ای نخواهی دید، یعنی
الآن همه کارهای ما به وسیله خداوند دیده می شود.

قرآن کریم، سوره طه (۳۰)، آیه ۱۰۷-۱۰۵

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا»

«تو را از کوهها می پرسند. بگو: «پروردگار من همه را پراکنده می سازد.»»

[من های ذهنی که کوه هستند همه پراکنده می شوند. ما نمی توانیم چیزی را پنهان کنیم.]

«فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا»

«و آن ها را به زمینی هموار بدل می کند»

«لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا»

«در آن هیچ کجی و پستی و بلندی نمی بینی.»



[این طور نیست که ما فکر کنیم در این لحظه می توانیم پنهان کاری کنیم، بی وفایی ما به پیمان الست هرگز فاش نمی شود و هر کاری که بخواهیم می توانیم بکنیم.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com